



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و هشتم





خانم سمانه



خلاصه شرح مفاهیم کلیدی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش چهارم قرین

هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ماست و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم، «قرین» ماست، و جنس ما را نیز تعیین می‌کند. قرین یک ترازو و وسیله شناسایی است. اگر «قرین» ارتعاش یک من‌ذهنی شده‌ای و ارتعاش او در تو مقاومت ایجاد می‌کند، بپذیر که از جنس «من‌ذهنی» در مرکز خودت هست. [اگر آن جنسیت در شما نبود و فقط عدم بود، نمی‌توانست آن اثر را بر شما بگذارد.] با «فضاگشایی» و شناسایی همانیدگی مربوطه و پذیرش آن «کُنْ فُکَانَ» هشیاری ما را از آن جسمیت آزاد کرده، [آن عنصر مقاومت کننده را در درون به ما نشان داده] و ما شایسته می‌شویم که «قرین» نیکوتری از نظر ارتعاش به زندگی داشته باشیم. [اگر فضاگشایی کنیم «قرین» من‌ذهنی هم به نفع ماست.]

«قرین» یک نیروی تبدیل هم هست، دل ما از «قرین» خود می‌دزدد. اگر با کسی یا موضوعی مواجه شویم انرژی آن در ما اثر می‌گذارد. ما می‌توانیم با انتخاب هشیارانۀ «قرین» خود، با زندگی در فرآیند تبدیل هشیاری، همکاری کنیم. ما باید هشیارانۀ با زندگی و انسانهای زنده به زندگی «قرین» شویم و هشیارانۀ از «قرین» شدن با من‌ذهنی پرهیز کنیم. ما می‌توانیم انتخاب هشیارانۀ داشته باشیم که قرینمان زنده به زندگی باشد، در این صورت می‌توانیم هشیارانۀ به وسیله قرین‌های هشیار، به زندگی تبدیل شویم.

توجه کنیم که «قرین» شدن لزوماً از طریق کم کردن فاصله فیزیکی انسان‌ها نیست. به هر شکلی ما خود را در معرض ارتعاش کسی قرار می‌دهیم، «قرین» او شده‌ایم. مثلاً به برنامه‌ای تلویزیونی که نگاه می‌کنیم، خود را در معرض انرژی آن قرار می‌دهیم. هنگامی که خود را «قرین» یک من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، راه نجات از طریق مقاومت و فکر و «حیله» من‌ذهنی نیست. بنابراین انتخاب ما «فضاگشایی» است و «قرین» شدن با خود زندگی در این فضای گشوده شده است.

به تجربه شخصی و یا از بزرگان راه آموخته‌ایم که دیو، حضور را دوست ندارد. دیو به هر کسی که متعهدانه روی خود تمرکز و کار معنوی می‌کند، حمله می‌کند؛ حتماً حمله می‌کند! بسیار هشیار باشیم که دیو با حیل‌های مخفیانه، ما را از «قرین» های معنوی مان جدا نیندازد و گرنه ما را تنها در بیابان ذهن گیر انداخته و چه بسا ما را به جمع‌هایی بیندازد که ارتعاش درد و درد سازی دارند. اهمیت پرهیز از تبلیغ و دعوت دیگران به راه معنوی خود، و دقت در انتخاب روابط در این جا بیش‌تر روشن می‌شود. هرکسی باید خودش به‌طور جدی روی خودش زحمت بکشد تا آزاد شود. شما کسی را نمی‌توانید عوض کنید، آن‌موقع خودتان به بیراهه می‌افتید.

## قانون جبران

بده و بستان... یعنی تا ندهی نمی توانی بگیری

«جبران معنوی: من ذهنی را به زندگی (خدا) پس بده و هشیاری حضور یا نظر را بستان. من ذهنی که از همانیدگی با شکل‌های فکری و چیزهای این جهانی به وجود آمده و بر اساس جدایی تشکیل شده است به این سادگی از بین نخواهد رفت باید روی خودتان کار کنید، من ذهنی را به اندازه کافی بشناسید و بدهید برود تا زندگی تان را پس بگیرید؛ بنابراین وقت گذاشتن و زحمت کشیدن لازم است و اگر کار نکنید موفق نخواهید شد. اگر من ذهنی را نگه دارید به وحدت نخواهید رسید.

جبران مادی: در عوض گرفتن دانش معنوی عوض بپرداز. یعنی در ازای گرفتن دانش معنوی باید خرج مادی کنید و اگر جبران مادی را در عوض گرفتن دانش انجام ندهید، موفق نخواهید شد.

قانون تعهد و هماهنگی  
 با اجرای قانون جبران به فضاگشایی درون متعهد شو و تعهد را محکم کن و ادامه بده. اگر ما توجه، کار، تمرکز و مداومت خود را روی کاری می‌گذاریم حتماً متعهد هستیم. ما باید به خودمان ثابت کنیم که به برنامه گنج حضور، به مرکز عدم و به فضاگشایی متعهد هستیم، ما تعهد داریم به اینکه از اتفاق این لحظه به عنوان ابزار برای ساخت زندگی‌مان استفاده نکنیم. متعهد هستیم که از ذهن بیرون باشیم و در معرض وسواس یا پریدن از یک فکری به فکر دیگر قرار نگیریم. متعهد هستیم که دائماً ناظر ذهن خودمان باشیم، متعهد هستیم به قانون قرین، که اطراف انسان‌هایی که می‌خواهند ما را به ذهن بکشانند، نباشیم و اگر به مولانا متعهد هستیم، حتماً شعرهایش را می‌خوانیم و معنی آن را پیدا می‌کنیم و روی خودمان اعمال می‌کنیم. اگر متعهد به تغییر هستیم باید تغییر خودمان را ببینیم.

ای سنایی، گر نیابی یار، یارِ خویش باش  
 در جهان هر مرد و کاری، مردِ کارِ خویش باش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، درست است که اسم حکیم سنایی را می‌برد ولی منظورش هر انسانی است. اگر با من ذهنی یار پیدا نکرده‌ای و تنها ماندی در این صورت یار خودت باش، یعنی با خودت به وحدت برس و به بی‌نهایت خدا زنده شو؛ وقتی همانیدگی‌ها در مرکز انسان است من ذهنی حاصل از آن براساس جدایی تشکیل می‌شود و نمی‌تواند یار حقیقی پیدا کند، چرا که خودش یک جسم جدا است. یار شدن یا دوست شدن او با هر کسی بر اساس شرایط من ذهنی و به خاطر یک چیزی است و رابطه‌ای که برقرار می‌کند بیشتر اوقات براساس نیاز است. هر کسی هستی و هر کاری که می‌کند مرد کار خودت باش؛ یعنی کارت براساس زنده شدن به زندگی و آن خود اصلی‌ات باشد نه برحسب من ذهنی. نگذار نیازهای این جهانی یا انگیزه‌های من ذهنی فکر و عمل تو را تعیین کنند. اگر ما یار خود باشیم، حتماً با خویش مهربان خواهیم شد و خودمان برای خودمان کافی هستیم. در واقع خود خداوند، در ما یار خودش و برای خودش کافی است. این همه حس نیاز به این جهان به این علت است که کار، کار خودمان نیست و نیز، یار خودمان نیستیم.

که پدیدست در جهان باری  
کار هر مرد و مرد هر کاری

شعر سنایی، حدیقه، ص ۴۹۸



هر یکی زین کاروان مَر رخت خود را ره زنند  
خویشتن را پس نشان و پیش بارِ خویش باش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

-\*پیش بارِ خویش باش: از زندگی و حضور خود مواظبت کن.  
هر انسانی از کاروان انسان‌ها، چه مرد و چه زن، سرمایه‌ی خودش را می‌دزدد؛ یعنی زندگی‌اش را در این لحظه تبدیل به مسئله، مانع و دشمن کرده و این لحظه زندگی خودش را زندگی نمی‌کند. و هر چه انسان از انرژی زنده زندگی دارد خودش با دست خودش می‌دزدد. بنابراین زندگی تو را هم خواهند سوزاند، از طریق قرین بر زندگی تو اثر خواهند گذاشت تو خودت را عقب بکش، ناظر اوضاع باش و در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کن.

حُسنِ فانی می دهند و عشقِ فانی می خرنند  
زین دو جویِ خشک بگذر، جویبارِ خویش باش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

انسان‌های هم هویت‌شده، حُسن، زیبایی و همانیدگی‌ها، را می دهند و عشقِ فانی، عشقی که بر اساسِ من‌ذهنی و از روی ارتعاشِ خود زندگی نیست، می خرنند؛ یعنی در این لحظه من‌ذهنی را نمی کشند تا به خدا زنده شده و از طریقِ شناساییِ زندگی در یکی دیگر عاشق شوند. من‌ذهنی به خاطر چیزهایِ فانی عاشقِ یک من‌ذهنی دیگر می شود چرا که می خواهد یک چیزهایی به او بدهد و یک چیزهایی از او بگیرد. حُسنِ فانی و عشقِ فانی هر دو جویِ خشک و از جنسِ ذهن هستند. از این‌ها بگذر، بگذار جویبارِ خودت، جویِ آب حیات و جویِ سادی از تو رد شود.

می‌گشندت دست دست این دوستان تا نیستی  
دست دزد از دستشان و دست یارِ خویش باش

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴  
مردم یکی یکی دستت را می‌گیرند، و هر یک به میزانی می‌کشند، آنقدر با این جهان همانیده و به آن نیازمندت  
می‌کنند، تا تو را به گورستان من‌ذهنی ببرند و نیست و نابودت کنند. این لحظه با فضاگشایی و عدم نیاز به آن‌ها  
و عدم توقع، دستت را از دستشان بدزد؛ تو بیا از مردم چیزی نخواه، از آن‌ها بیرون بکش، کمک خودت باش، از  
درون به زندگی‌ات وصل شو و بگذار دست او یارِ تو باشد.

این نگاران نقش پرده‌ی آن نگاران دلند  
پرده را بردار و در رو با نگارِ خویش باش

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

این نگاران ذهنی که در ذهنت می‌بینی و از آن‌ها می‌خواهی که نیازهایت را برآورده کنند، همانیدگی به آن‌ها بدهی و عشقِ فانی بگیری، نقش پرده آن زیبا رویان دل هستند. یعنی تا زمانی که به این نقش‌هایی که پرده پندار من‌ذهنی نشان می‌دهد، مشغول هستی، به آن زیبا رویانی که پشت این پرده هستند نخواهی رسید. تو بیا به طور کامل این پرده را بردار، در این لحظه، با فضاگشایی و عدم مقاومت به اتفاق این لحظه و ساکت شدن ذهن، این پرده کنار می‌رود و تو به صورت هشیاری با هشیاری با معشوق خودت، خدا، روبرو شو و با او یکی باش.

با نگار خویش باش و خوب خوب اندیش باش  
از دو عالم بیش باش و در دیارِ خویش باش

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

با فضاگشایی و جمع شدن از زمان، مستقر شدن در این لحظه و زنده شدن خدا در تو، یار و معشوق خودت باش؛ آن هنگام هم زیبا هستی و هم زیبا اندیش؛ زیرا سر من ذهنی را انداخته‌ای و خود زندگی از طریق تو فکر می‌کند. از آن دو عالمی که ذهن ایجاد کرده بود، این عالم و آن عالم توهمی پس از مرگ، رها شو و از آن‌ها بیرون بیا. در دیار خویش، فضای وحدت و یکتایی، باش.

رو، مکن مستی از آن خمی کزو زاید غرور  
غره آن روی بین و هوشیار خویش باش

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

—\*غره: پیشانی یا سفیدی و روشنی پیشانی.

برو و منِ ذهنی را رها کن و گرنه در منِ ذهنی از شرابی که از همانیدگی‌ها می‌آید، خواهی خورد که از آن غرور زاییده می‌شود. تو نورِ آن روی خداوند را ببین که از طریق فضاگشایی و عدم خودش را نشانت می‌دهد. آن خویش اصلی را بگیر، نه این منِ ذهنی. کم‌کم هشیاری‌ات بالا رفته و منِ ذهنی و همانیدگی‌هایت را می‌بینی، تابشِ زندگی و گرمای شفا بخشِ آن را بیشتر حس خواهی کرد.

با تشکر سمانه



خانم شہین



با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و امید، و همه دوستان عزیز و بزرگوار. ابیاتی از برنامه ۸۷۲

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

غزل شماره ۷۱

عشق شمس‌الدین یعنی زنده شدن مجدد هشیارانه ما به خدا. یعنی تسلیم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه یا عدم مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه، مرکزمان هشیارانه عدم شود این یعنی عشق شمس‌الدین. یعنی دخالت خداوند در زندگی ما دوباره، چهار خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، دست‌زدگی یا خدا می‌افتد و لحظه به لحظه چه در ذهن باشیم که شب است چه فضا را باز کنیم در روز باشیم همیشه یعنی هر لحظه می‌توانیم از عشق شمس‌الدین یعنی زنده شدن به زندگی انرژی بگیریم. «یعنی از این چهار خاصیت اصیل، و حالت شکر و شادی بی‌سبب، خلاقیت، توانایی فضاگشایی، حس زیبایی، حس وحدت این‌ها همه خاصیت‌هایی هستند که به هم بافته شده‌اند،» این حالتی است که می‌تواند زندگی از طریق ما حرف بزند.



پس شمس الدین یار مولانا بوده، ولی منظورش جسمش نیست منظور حضورش هست یعنی در انسان هم مهم نیست جسمش چه جوری است. تمام انسان‌ها یک انسان هستند، زن یا مرد، باشند و یا چه رنگ، و نژاد، باوری دارند، فرق نمی‌کند چهار بعد مادی دارند جسم، فکر، هیجان، جان جسمی و ریشه‌اش هشیاری عدم یا حضور خداست. و اینکه هر لحظه از فکری به فکر دیگر می‌پریم و پر از فکری هستیم که ایجاد درد می‌کنند این حالت به ما فراغت و آسایش نمی‌دهد و آسایش دام هست.

پس وقتی آمدیم به این جهان، و همان‌جایی شدیم و هر کسی باید همان‌جایی شود اگر همان‌جایی نشود نمی‌تواند باقی بماند، نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد برای اینکه جدایی را باید تجربه کند، این دام هست، ولی این دام یک بافت شرطی شده هست یعنی با سبب کار می‌کند، با قوانین این‌که چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند، بنابراین این ذهن با سبب کار می‌کند اما سبب‌های من‌ذهنی برای بقای خودش هست و از قانون «هر چه بیشتر بهتر» پیروی می‌کند، بنابراین این سبب یعنی این‌که اتفاق این لحظه ایجاب می‌کند من چه کار کنم و آن از ذهن می‌آید و این بزرگترین اشتباه انسان هست. شاید اتفاق این لحظه تنها چیزی است که می‌تواند ما را نجات بدهد اگر در اطرافش فضا باز کنیم. و ما دو تا انتخاب داریم یا بوسیله ذهن مان، این اتفاق ایجاب می‌کند من چه کار کنم تا همان‌جایی‌هایم زیاد شود، یا صرف نظر از کم و زیاد شدن همان‌جایی‌ها، فضاگشایی کنم تا از این دام افسانه من‌ذهنی رهایی یابم و با تبدیل مرکز به عدم به آسایش و فراغت برسیم.

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

غزل شماره ۷۱

پس این من ذهنی ما یک دام هست و درونش سبب‌ها شرطی شده‌اند. متأسفانه این سبب سازی را برای زنده شدن به خدا هم به کار می‌بریم. بعضی از آن‌ها در ذهن ما کاملاً خرافاتی و خارج از حقیقت هست. یکی همین رفتن به بعضی جاها یا بعضی کارها را کردن، این اسباب‌ها به هیچ وجه ما را به خدا زنده نمی‌کند، و می‌گوید که اگر عشق شمس‌الدین یعنی فضاگشایی نبود و قوه تمییز او یعنی تابش روشنایی و گرمای عشق او نبود، در این صورت بت من ذهنی، بت شهوت از تابش مخرب خودش ما را نابود می‌کرد، چرا ما این بت من ذهنی را دائماً می‌پرستیم؟ برای اینکه اجزایش در مرکز ما هستند و این من ذهنی دائماً یک انرژی مخرب می‌تاباند.

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم  
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

غزل شماره ۱۴۶۲

پس من به عنوان فضای گشوده شده و خلاق هر لحظه یک چیز خوب خلق می‌کنم. ولی آیا این را می‌گذارم در مرکزم؟ نه این را دور می‌اندازم از مرکزم، در پیش تو می‌گذارم. پس ما متوجه شدیم که صنع و آفرینندگی خدا مهم هست.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

بیت ۲۳۳۴، دفتر ششم

پس ما الان با فضای گشوده شده و با تمییز زندگی فهمیدیم که ما هیچ چیز نمی توانیم داشته باشیم. زندگی به عنوان یک بی فرمی جدا شده از دنیا هیچ چیز نمی تواند داشته باشد. خودش برای خودش کافی هست و ما هم از جنس او هستیم از جنس بی نهایت و ابدیت هستیم، وقتی فضا را باز می کنیم باز می کنیم این فضا شادی افزا و پر از خرد و دارای توانایی صنع و آفرینش و خلاقیت هست. هر چه می خواهیم می سازیم، پس لزومی ندارد احتیاج به چیزی داشته باشیم. به این معنی نیست که کار و تلاش نکنیم، نباید با آن چیز همانیده شویم و در مرکزمان بگذاریم در این صورت از وهم داشتن صد جور درد به وجود می آید.

-خانم شهین



خانم سرور از گلستان



ابیاتی در مقام «معیت»:  
«همراهی خداوند با ما»

معیت بر گرفته از سوره حدید آیه ۴ است.  
«و هو معکم اینما کنتم»  
«و او با شماست هر جا که باشید.»

خداوند حقیقت مطلق است، ما هم امتداد او و از جنس او هستیم. خدا در همه جا و همه حال با هر موجودی همراه است. ارتباط خدا و موجودات بی چون و بی سبب است، به فکر و حرف در نمی آید. پس خداوند همیشه با ماست، این ما هستیم که از خدا غافل و دور شدیم، حواسمان اصلاً به خدای حقیقی نیست، بلکه یک خدای جسمی و ذهنی ساختیم و آن را می پرستیم، چون نمی دانستیم که نباید در ذهن باشیم، کسی به ما نگفته بود، اما الان که فهمیدیم، باید با فضاگشایی و تسلیم، با عدم کردن مرکز، از ذهن زاده شویم و از محدودیت ذهن بیرون بیاییم.

با تو باشد در مکان و، بی مکان  
چون بمانی از سرا و از دکان

دفتر سوم، بیت ۳۴۶

ای انسان، خدا همواره با توست، اگر تو از خانه و دکان یعنی از من ذهنی جدا شوی، خداوند به اقتضای مقام معیت، در مکان که چهار بعد توست و لامکان که فضای باز شده است همراه تو خواهد بود، پس فضا را بگشا، تسلیم شو و خدای حقیقی را ستایش کن تا وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شوی.

آن معیت کی رود در گوش من؟  
تا نگردم گرد دوران زمان

دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸

اینکه «خدا با شماست هر جا باشید.» کی در گوش من ذهنی ام که جسم است فرو می رود؟ مگر اینکه در زمان بگردم یعنی این لحظه به فرم (ذهن) بروم و دوباره به این لحظه برگردم.

معیت را موقعی درک می‌کنم که دیگر از جنس تصویر و من‌ذهنی نباشم، بلکه در یک فضای بی‌نهایت وسیع باشم که همه چیز را در بر می‌گیرد و همه چیز در آن اتفاق می‌افتد. وقتی در اثر تسلیم و فضاگشایی، مرکز مذهب عدم شد و به بی‌نهایت خدا زنده شوم معیت برایم معنا پیدا می‌کند.

کی کنم من از معیت فهم راز؟  
جز که از بعد سفرهای دراز

دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

من چگونه می‌توانم به اسرار معیت آگاه شوم، در حالی که هشیاری جسمی دارم و در ذهن زندگی می‌کنم؟ مگر اینکه به خدا زنده شوم و این هم پس از سفرهای زیاد امکان پذیر است، نه سفرهای جغرافیایی، بلکه سفر به جهان همانیدگی‌ها و برگشت به این لحظه ابدی، این رفت و برگشت به جهان و این لحظه بیهوده نبوده، ولی ما پیش از حد ادامه دادیم، چون نمی‌دانستیم، نمی‌دانستیم که نباید در زمان باشیم بلکه باید از زمان گذشته و آینده جمع می‌شدیم و به این لحظه می‌آمدیم و در این لحظه می‌ماندیم. خدا در این لحظه حاضر و آماده است، در حضر دیگر سفر نکن، در این لحظه ثابت و مستقر بمان و به بی‌نهایت خدا زنده شو.



حق معیت گفت و دل را مهر کرد  
تا که عکس آید به گوشِ دل نه طرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۰

خداوند گفته: «من با شما هستم، یا خود شما هستم، در هر وضعیت و هر جا که باشید.» منتها دل ما را مهر کرد، به طوری که به گوش دل ما که از جنس ذهن شده تصویر بیاید نه طرد. معنای اصطلاحی عکس و طرد: عکس یعنی تصویر، طرد یعنی از خود دور کردن. اما مولانا با معنای ظاهری آن کار ندارد، بلکه می‌خواهد به ما بگوید که خداوند دل ما را چگونه مهر کرده است؟

اول اینکه ما با من ذهنی فکر می‌کنیم تصویر یعنی همین من ذهنی هستیم، دیگر اینکه وقتی دنبال خدا می‌گردیم به صورت تصویر می‌گردیم، این مهتری است که خداوند بر دل ما نهاده است، زمانی خداوند این مهر را از دل ما بر می‌دارد که به اندازه کافی روی خودمان کار کرده باشیم، فضا را در اطرافِ اتفاقات گشوده و تسلیم کامل شویم، آن زمان است که می‌توانیم خدا را در دلمان ببینیم.

چون سفرها کرد و داد راه داد  
بعد از آن مهر از دل او برگشاد

دفتر ششم، بیت ۴۱۸۱


وقتی انسان سفرهای زیادی کرد یعنی همانیده شد، همانیدگی‌ها را شناسایی کرد و انداخت، قانون جبران را رعایت کرد و داد راه داد یعنی به سیر و سلوک پرداخت، به اندازه کافی روی خودش تمرکز کرده و از جهان ذهن بیرون آمد و در فضای یکتایی ساکن شد، در این حالت خداوند مهر را از دل او باز می‌کند. پس متوجه می‌شوم که جهان بیرون چیزی برای من ندارد، دیگر از جهان و دیگران چیزی نمی‌خواهم، بلکه تسلیم می‌شوم و با این لحظه آشتی می‌کنم. با این شناسایی‌ها و رفت و برگشت‌ها هشیاری ما عوض خواهد شد، هشیاری جسمی و ذهنی ما تبدیل به هشیاری حضور می‌شود.

والسلام سرور از گلستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)